متنبی از زبان متنبی

گودرزی، محمد

برای شناخت هر اثر ادبی و پدید آورنده‏ آن،می‏توان از منظرهای تاریخی، اجتماعی،روانشناختی،فنی،لغوی، علمی و اعتقادی بدان پرداخت.هر کدام‏ از این منظرها منجر به کشف زاویه‏ای از زوایای پنهان هر اثر و صاحب آن می‏شود که البته هر کدام شیوه خاص و گاه‏ گوناگونی را در بررسی و تحقیق می‏طلبد؛ مثلا برای دستیابی به روز شمار زندگی‏ صاحب اثر و شناخت احوال،آراء،آمال، آلام و احساسات او،از روش‏های متعددی‏ می‏توان بهره جست.یکی از این روش‏ها، بهره‏مندی از نقل قول راویان و مورخان‏ است که شایع‏ترین متد و شیوه برای‏ دستیابی بر روز شمار زندگی صاحب هر اثری،بهره‏گیری از همین سخن و گفتار مورخان است و این شیوه می‏تواند تنها زاویه‏ای از زندگی او را به تصویر بکشاند. زندگی‏ای که یک مورخ از شخصیتی ارایه‏ می‏دهد؛یک زندگی بی‏روح،گنگ، بی تحرک و گاه پنهان و مبهم است که در ترسیم چنین زندگی‏ای،عقاید و آرای‏ مورخ،بی تأثیر نیست.شیوه و متد دیگری‏ برای دستیابی به آراء،آمال،آلام و احوال‏ یک نویسنده یا شاعر،تتبع در«اثر ادبی» اوست.در واقع برخی آثار می‏توانند صادق‏ترین ترسیم کننده زندگی فردی و اجتماعی صاحب اثر باشند و حال این که‏ کدام یک از این دو مشخصه بیشتر در اثر جلوه‏گر است،بستگی به پدید آورنده آن‏ دارد.در کل،تابلویی را که یک اثر ادبی از شخصیت نویسنده یا شاعر در مقابل‏ دیدگان ما به نمایش می‏گذارد؛تابلویی‏ است جاندار،متحرک و گویا!

متنبی‏ از زبان‏ متنبی

محمد گودرزی

شعر متنبی آیینه احوال اوست،به عبارت دیگر آنقدر دیوان او بیانگر شخصیت شاعر است که‏ می‏توان گفت در این باب دیوان هیچ شاعری به پای‏ آن نمی‏رسد.متنبی در پرداختن به احوال،آمال و آلام خویش ولع خاصی دارد و در هیچ غزل یا فخر یا وصف یا شکوه و یا طنزی نیست مگر اینکه سخنی‏ از خود به میان آورد،حتی زمانی که به مدح ممدوح‏ خویش می‏نشیند،خود را نیز می‏ستاید.کمتر قصیده‏ای را می‏توان یافت که او در آن زبان به‏ ستایش خویش نگشوده باشد،یا سخن از آمال و آلام خود به میان نیاورده باشد؛همه اینها زاییده روح‏ سرکش،مغرور و خودستای اوست،روحی که‏ کسی را عدیل و همتای خود نمی‏شمارد:

ان اکن معجبا فعجب عجیب‏ لم یجد فوق نفسه من مزید(1)

«اگر خود پسندی می‏کنم،این خود پسندی‏ از مرد عجیبی است که بالاتر از خود کسی را نمی‏بیند»

یا در جای دیگر گوید:

سیعلم الجمع ممن ضم مجلسنا بانی خیر من تسعی به قدم(2)

«از اینان که در مجلس ما می‏نشینند،همگان‏ خواهند دانست که من بهترین کسی هستم که روی‏ دو پا راه می‏رود.»

و باز هم چنین سراید که:

فالخیل و اللیل و البیداء تعرفنی‏ و الضرب و الطعن و القرطاس و القلم(3)

«اسب و شب و بیابان مرا می‏شناسند و نیز شمشیر و نیزه و کاغذ و قلم»

این روح سرکش و خودستای،کارش به جایی‏ می‏کشد که خود را همتای پیامبران می‏شمارد.

قول او در این مقام چنین است:

ما مقامی بارض نخله الا کمقام المسیح بین الیهود(4)

«جایگاه من در سرزمین نخله چون جایگاه‏ مسیح میان قوم یهود است.»

یا گوید:

انا فی امة تدارکها الله‏ غریب کصالح فی ثمود(5)

«من در میان قومی که-خداوند از آنان انتقام‏ گیراد-همچون صالح در میان ثمود،غریبم.»

همین روح سرکش،مغرور و خودستای اوست‏ که دیوانش را آیینه احوال او ساخته است.

روحیه‏ها:

این مبحث مدعی این نیست که می‏تواند بیانگر شخصیت جامع و کامل بزرگ شاعر عرصه ادب‏ عرب باشد،بلکه کوششی است جهت نمایاندن‏ برخی از حالات و روحیات برجسته شاعر که امید است با بضاعت بسیار اندکی که این کمینه دارد، دور از هر گونه پیشداوری و تعصب ورزی مفتونانه‏ یا منفورانه،از عهده این مهم به سلامت بر آید.

الف-فخر فروش و خودستای:

دیوان شعر متنبی سرشار از خودستایی‏ها و فخر فروشی‏های اوست؛متنبی خود را فخر همه‏ عرب می‏داند؛در نگاه خود بینانه او هر چند قومش‏ مفخر قوم عرب‏اند اما بر این باور است که همه این‏ افتخارات و امدار افتخار آفرینی‏های اوست،چنانکه‏ گوید:

لا بقومی شرفت بل شرفوا بی‏ و بنفسی فخرت لا بجدودی

و بهم فخر کل من نطق الضاد دو عوذ الجانی و غوث الطرید(6)

«من به قوم خود سرفراز نشده‏ام،آنان به من‏ سرافراز گشته‏اند،من به خود بالیده‏ام نه به نیاکانم.»

«آنان فخر قوم عرب هستند؛هر گنه کار را پناه‏ و هر رانده شده را کمک کارند.»

روح خودستای او جده‏اش را نیز از این خوان‏ گسترده غرور و نخوت بی‏بهره نمی‏گذارد و خطاب‏ به او می‏گوید که اگر نجیب زاده هم نبودی همچون‏ منی مفخر تو و اجدادت می‏شدم به این بیت که در رثای جده‏اش سروده بنگرید:

و لو لم تکونی بنت اکرم والد لکان اباک الضخم کونک لی امّا(7)

«گیرم که تو را از فضل پدر بهره‏ای نبود؛اما همچون منی تو را با پدرت لباس فضل پوشاند.» جنون خودستایی،او را به حدی کشانده که‏ «ستودن»را از نزدیک‏ترین خویشانش دریغ می‏دارد «او پدرش را نه مدح گفته و نه به او بالیده و نه در عزایش مویه سر داده(8)و از جدش نیز«دیوانش‏ چیزی به ما نمی‏نمایاند(9)او در دیوان نامی از مادر به میان نیاورده و هر از گاهی که به ستایش خویشان‏ می‏نشیند در نهایت همه آن ستایش‏ها را به پای‏ خویش می‏ریزد،او حتی شعر خود را نیز می‏ستاید؛در این باره گوید:

انا لذی نظر الاعمی الی ادبی‏ و اسمعت کلماتی من به صمم(10)

«من آنم که نابینا در ادب من نظر کند و سخنم‏ ناشنوا را شنوا سازد.»

و باز گوید:

و ما الدهر الا من رواة قصائدی‏ اذا قلت شعرا اصبح الدهر منشدا(11)

«روزگار از راویان شعر من است؛آنگاه که شعر گویم،روزگار به خواندن نشیند»

و سراید:

و دع کل صوت غیر صوتی فاننی‏ انا الصائح المحکی و الاخر الصدی(12)

«به هر صدایی جز آوای من،گوش جان منه که‏ آوای من اصل است و دیگر آوای پژواک آن.»این‏ ابیات،اندک نمونه اشعار خودستای اوست که از او روحیه‏ای خودستای و فخر فروش برای ما به‏ \*روح خود ستای او جده‏اش را نیز از این‏ خوان گسترده غرور و نخوت بی‏بهره نمی‏گذارد و خطاب به او می‏گوید که اگر نجیب زاده هم نبودی‏ همچون منی مفخر تو و اجدادت می‏شدم

تصویر می‏کشانند و ما را با مشخصه‏ای از شخصیت‏ او آشنا می‏سازند.

ب-متهور و مبارز:

ابیاتی را که به ذکر آن می‏پردازیم؛همگی نمادی‏ از روحیه متهور،مبارز و انقلابی اوست.در واقع‏ شعرش از روحی شعله‏ور می‏تراود و شاعر خشم‏ خود را در شیپور شورش می‏دمد زیرا او پیرو آرایی‏ است که ترجیع بند آن خون و خونریزی است و «سعادت و عزت را در پرتو قدرت و شجاعت‏ می‏جوید(13)این ابیات علاوه بر اینکه جلوه‏ای از روحیه سلحشوری اوست،بیانگر طغیان او بر ضد نظام ظالمانه اجتماعی حاکم است.متنبی،دردها و دغدغه‏های مردم زمانه خویش را در دو دغدغه‏ خویش می‏داند و به همین خاطر است که او را در لباس یک مصلح نیز می‏یابیم،حال برای اثبات‏ مدعای خویش به این ابیات توجه کنید:

لا تحسن الوفرة حتی تری‏ منشورة الضفرین یوم القتال

علی فتی معتقل صعدة یعلّها من کل وافی السبال(14)

«انبوه موی سر،نکو نیست مگر آنگاه که در عرصه نبرد افشان شود...»

«...بر سر مردی که نیزه‏ای به دست دارد و آن را پی در پی از خون مردانی با سبیل‏های ستبر سیراب می‏سازد.»

یا در جای دیگر سراید:

محبی قیامی منا لذا الکم النصل‏ بریا من الجرحی سلیما من القتل

«ای کسانی که به شورش من دل بسته‏اید،تیغی‏ که از خون دشمن سیراب نشود،به چه دردتان‏ می‏خورد.»

شاعر از بادیه نزد قرامطه بر می‏گردد،در حالی‏ که به قول طه حسین به یک قرمطی خالص مبدل‏ گشته و افکار و اندیشه‏های تند آنان بر روحیه انقلابی‏ او شدت بخشیده،می‏گوید:

الی ای حین انت فی زی محرم؟ و حتی متی فی شقوة و الی کم؟

و ان لا تمت تحت السیوف مکرما تمت و تقباسی الذل غیر مکرم

فثب واثقا بالله و ثبه ماجد یری الموت فی الهیجاء جنی النحل فی الفم(15)

«تا به کی در فقر و حرمان به سر بری؟تا چه‏ وقت در این بدبختی و فلاکت غوطه خوری؟»

«اگر مردانه در زیر برق شمشیرها جان ندهی؛ ذلیلانه خواهی مرد»

«با تکیه بر خدای،چونان جوانمردی که مرگ‏ را در عرصه نبرد به شیرینی عسل در دهان می‏داند؛ (به قیام)اقدام کن.»

طه حسین،در ذیل این بیت«فثب و اثقا بالله...»می‏گوید.«قصد او از این«جستن» چیزی جز خروج بر سلطان و نافرمانی و مخالفت‏ با نظام رایج،نیست.»(16)

متنبی سپس خطوط حیات و ممات خویش را چنین به تصویر می‏کشاند.

عش عزیزا اومت و انت کریم‏ بین طعن القنا و خفق البنود

فاطلب العزفی لظی و ذر الذل‏ و لو کان فی جنان الخلود(17)

«یا مردانه زندگی کن یا شرافتمندانه میان تیغ و نیزه جان ده.»

«شرافت را اگر در دوزخ باشد به طلب و خواری را هر چند در بهشت جاودانه باشد،و انه.»

با تمام وجود در می‏یابیم که از این ابیات، صدای چکاچک شمشیرها بلند است و بوی مرگ‏ شرافتمندانه‏ای به مشام جان می‏رسد که با خواری‏ و ذلت بیگانه است.

ج-قومیت گرای متعصب:

دیوان متنبی از او چهره یک قومیت گرای‏ متعصب به نمایش می‏گذارد.او عربیت خالص را می‏ستاید و قومیت عربی را مقدس می‏شمارد.او عنصر عربیت را بر دیگر اقوام و ملل برتری‏ می‏دهد.«او به طور صریح مذهب سیاسی‏اش را بیان می‏دارد،مذهبی که گستره‏اش از مذهب‏ قرمطی و تشیع وسیع‏تر است و در واقع مذهب‏ قرمطی و تشیع نزد متنبی وسیله‏ای است جهت‏ تحقق بخشیدن به این مذهب سیاسی خطیر که‏ پیامش وحدت اعراب و بازگشت سیادت به‏ خویشتن است.(18)و می‏گوید:

انما الناس بالملوک و ما تفلح عرب ملوکها عجم

لا ادب عندهم و لا حسب‏ و لا عهود لهم و لا ذمم

فی کل ارض و طئتها امم‏ ترعی بعبد کانهم غنم(19)

«مردم به پادشاهانند و عرب که پادشاهش عجم‏ باشد،روی رستگاری نمی‏بیند.»

«نه ادب دارند و نه حسب،نه عهد شناسند و نه‏ پیمان نگه‏دار»

«در هر سرزمینی که قدم نهادم،مردمی را به‏ دیدم که برده‏ای آنان را چون گوسفندان، می‏چرانید.»

د-معتذر و منفعل:

\*دیوان شعر متنبی‏ سرشار از خودستایی‏ها و فخر فروشی‏های اوست؛ متنبی خود را فخر همه عرب می‏داند.

متنبی،بعد از خاتمه یافتن شورش و پراکنده‏ شدن اطرافیانش،در پشت میله‏های زندان چنین‏ عاجزانه مویه سر می‏دهد:

بیدی ایها الامیر الاریب‏ لا لشی الا لانی غریب

اولام لها اذا ذکرتنی‏ دم قلب بدمع عین یذوب

ان اکن قبل ان رایتک اخطا ت فانی علی یدیک اتوب(20)

«ای امیر خردمند،مرا چه به این کارها!من‏ غریب افتاده‏ام»

«مرا مادری است که هرگاه به یاد من افتد،دلش‏ می‏سوزد و از برای من خون گرید.»«اگر خطایی‏ کرده باشم،به دست تو توبه می‏کنم.»

به دقت بنگرید که آن تکیه زدن بر برج کبر و غرور و خودپسندی کجا و این خیمه زدن بر مخروبه‏های ذلت و حقارت کجا؟!!آن شراره‏ انقلابی قرمطی مسلک کجا و این اعتذار و انفعال و خمودی کجا؟!!آیا این ابیات و ابیات دیگری که‏ بدان خواهیم پرداخت تصویرگر این حقیقت نیست‏ که غرور به قناعت کشد و قناعت به رکود و افول و رکود به تحجر و مرگ می‏انجامد؟!!

حال به ادامه توبه نامه او بنگرید که می‏گوید:

تعجل فی وجوب الحدود و حدی قبیل وجوب السجود(21)

«ای امیر در اجرای حد بر من عجله می‏کنی، در حالی که من هنوز به سن بلوغ نرسیده‏ام.»

طه حسین گوید:«شاعر در اینجا غلو می‏کند و می‏پندارد که او به سن بلوغ نرسیده و مستوجب‏ حد خوردن نیست.با اینکه او بدون شک بیست و یک ساله یا بیست و دو ساله بوده است(22)

هـ-شکوه‏گر و بدبین:

بی آنکه مقدمه‏ای ذکر نمایم خود به ابیاتی که بعد از رهایی از زندان سروده نیک بنگرید:

فؤاد ما تسلیه المدام‏ و عمر مثل ما تهب اللئام

و دهر ناسه ناس صغار و ان کانت لهم جثث ضخام

و ما انا منهم بالعیش فیهم‏ و لکن معدن الذهب الرغام

خلیلک انت،لا من قلت خلی‏ و ان کثر التجمل و الکلام

اذا کان الشباب السکر و الشیب‏ هما فالحیاة هی الحمام(23)

«مرا دلی است که شراب،غم از آن نزداید و عمری که در قلت و کوتاهی به بخشش ناچیز بخیل‏ ماند.»

«در روزگاری به سر می‏برم که مردمانش هر چند به جسم عظیم‏اند اما بی ارزش و حقیرند.»

«هر چند میان آنها زندگی می‏کنم اما از آنان‏ نیستم و مقامم در میان آنان،چون جایگاه طلا در میان خاک است.»

«کسی را جز خودت،دوست یکدلی نیست‏ (تنها به خودت اطمینان کن)و آن را که دوست‏ می‏پنداری هر چند زبان به تملق گشاید و گزافه بافد؛ تو را دوست حقیقی نیست.»

«اگر جوانی،مستی است و پیری،غم و سستی‏ است؛پس زندگی یعنی مرگ.»

آن روحیه انقلابی و اصلاح گرایانه را ببین که‏ چگونه میله‏های زندان او را از کبریایش به زیر کشیده‏ و به خاکسار مذلت و خواری چسبانیده؛آن روحیه‏ جوشنده،کنجکاو و حساس که بر اساس این‏ جوشش و کنجکاوی به سوی هدفی والا و به دنبال‏ راهی پر خطر افتاده بود،می‏توانست کوشا و بی آرام‏ گام‏های بلندی بردارد و چون سیلابه‏ای بخروشد لکن زمانه غدار سر ناسازگاری با او نهاد تا آنجا که‏ این سیلابه خروشان به مانع‏ها و سنگ‏ها برخورد و از جوشش و تکاپو باز ایستاد و به وادی شک و تردید راهی شد و در ریگستان نفرت و بدبینی جا گرفت تا جایی که بذر فلسفه بدبینانه ابو العلاء معری‏ را آبیاری کرد و افق‏های بدبینی را در مقابل دیدگان‏ ناگشوده‏اش نمایاند.آری این بود حال مصلح‏ انقلاب ما که دغدغه‏های مردم عصرش را با خود داشت و حال می‏بینیم که چگونه به زمین و زمان‏ ناسزا می‏گوید.حال به این ابیات شکاکانه و بدبینانه‏ او بنگرید:

تخالف الناس حتی لا اتفاق لهم‏ الا علی شجب و الخلف فی الشجب

فقیل تخلص نفس المرء سالمة و قیل تشرک جسم المرء فی العطب

و من تفکر فی الدنیا و مهجته‏ اقامه الفکر بین العجز و التعب(24)

«مردم با یکدیگر اختلاف کرده‏اند تا جایی که‏ آنها را جزء در مرگ همداستانی نیست و حال آنکه‏ در حقیقت همین مرگ نیز اختلاف است.»

«پس برخی گفته‏اند که روح انسان به سلامت‏ از تن خلاصی می‏یابد و برخی دیگر گفته‏اند که با جسم،انسان در نابودی انباز می‏شود.»

«کسی که در این جهان و(جدایی)خویش(از آن)بیندیشد،این اندیشه او را میان ناتوانی و رنج‏ نگهدارد.»

\*نغمه‏ها و مویه‏های متنبی‏ در نفس‏های آخرین حیات‏ بیانگر آلام روحی اوست‏ روحی که در طوفان حوادث‏ ساخته و پرداخته شده‏ روحی دردمند که از آن بلندترین‏ معانی جاودانه انسان زمینی؛ تراویده است.

و-شادمان و حسرت زده و طماع:

متنبی به بارگاه سیف الدوله راه یافته،در حالی‏ که تلخ و شیرین روزگار را چشیده و مردمان را تا اعماق دلشان آزموده و در نتیجه روح سرکش او به‏ احتیاط روی آورده.او در وجود سیف الدوله آن‏ توانمندی‏هایی که بتواند عرب را به سیادت و سعادت برساند یافته و اینجاست که روحیه‏ قومیت‏گرای او زمینه‏ای جهت جلوه نمایی پیدا کرده‏ و شعر او رویکردی قومیت‏گرای و جهادی به خود گرفته است.از یک سو می‏بینیم که قلبش،لبریز اطمینان و شادمانه می‏طپد و از دگر سو،هدف تیر حسد حاسدان و کید کائدان قرار گرفته است.در اینجاست که در درون او کشمکشی است میان‏ شادمانی سرشار و حسرت و نومیدی پنهان.مثلا در یکی از ساعاتی که از فتوحات سیف الدوله به‏ وجد آمده،شادمانه زبان به ستایش او می‏گشاید و می‏گوید:

تحاربه الاعداء و هی عبیده‏ و تدخر الاموال و هی غنائمه

و یستکبرون الدهر و الدهر دونه‏ و یستعظمون الموت و الموت خادمه(25)

«دشمنان با او سر جنگ دارند،در حالی که‏ بردگان او هستند و آنان به جمع آوری مال‏ می‏پردازند و او آن اموال را از آنان به غنیمت‏ می‏گیرد.»

«دشمنان روزگاران را عظیم می‏شمارند،در حالی که روزگار در مقابل همت او ناچیز است و آنان حادثه مرگ را امری بزرگ می‏شمارند و حال‏ آنکه مرگ در ستاندن جان دشمنان گوش به فرمان‏ اوست.

و گوید:

علی قدر اهل العزم تاتی العزائم‏ و تاتی علی قدر الکرام المکارم(26)

«به اندازه همت صاحبان اراده،کارهای بزرگ‏ انجام می‏شود و به اندازه کرامت بخشندگان، مکرمت‏ها و بخشش‏ها پدید می‏آید.»

متنبی در یکی از ساعات رنج که در معرض کید حاسدان واقع شده،این گونه زبان به فخر می‏گشاید:

خلیلی انی لا اری غیر شاعر فکم منهم الدعوی و منی القصائد

فلا تعجبا ان السیوف کثیرة و لکن سیف الدوله الیوم واحد(27)

«ای دوستانم،شاعری را جز خود سراغ ندارم‏ چون که ادعا سهم آنان است و شعر از آن من‏ است.»

«از این سخن تعجب نکنید،همانطوری که‏ شمشیرها بسیارند اما امروز سیف الدوله یکی‏ است.»

و حال به این ابیات بنگرید که طمع چگونه تمثال‏ کبریایی‏اش را در مقابل سیف الدوله می‏شکند:

لیت انا اذا ارتحلت لک الخیل‏ و انا اذا نزلت الخیام(28)

«ای کاش آنگه که آهنگ سفر کنی،اسب تو باشم و آنگه که فرود آیی چون خیمه و سایبان تو باشم.»

این بیت بیش از هر چیزی بیانگر روحیه طماع‏ اوست که حاضر است برای رسیدن به اهداف و آمال‏ خود متوسل به هر حرفه‏ای بشود و حقا که«الطمع‏ یذل المرء».

ی-حکیم جهاندیده:

دست روزگار بر ساحل دل‏ها،گاه موج‏های‏ درد می‏کوبد و بر سرا پرده گوش اندیشه‏ها، نغمه‏های غم می‏نوازد.از دل‏ها،دریای درد می‏سازد و از سرها پیمانه غم و گاه با جهیدن برق‏ ترف چشمها را می‏گیرد و با نسیم طربناک حیات‏ موج فرح و شادی در دل‏ها به راه می‏اندازد؛ دل‏هایی که گاه غمگین پاییز بوده‏اند و خسته زمستان‏ و گه مغرور بهار و اسیر شکوفه‏ها؛چنین اندیشه‏ها و دلها با خود مویه‏ها و نغمه‏های انسان شاد خوار چرنده مرتع حیات،منتظر بر پشت درهای مرگ را با خود دارند.نغمه‏ها و مویه‏های متنبی در نفس‏های آخرین حیات،تا حد زیاد،بیانگر آلام‏ روحی اوست،روحی که در طوفان حوادث ساخته‏ و پرداخته شده و در کویر فقر و حرمان و شوربختی‏ و تنهایی سوزانده گشته؛روحی دردمند که از آن‏ بلندترین معانی جاودانه انسان زمینی؛تراویده‏ است.

اذا ساء فعل المرء سائت ظنونه‏ و صدق ما یعتاده من توهم(29)

«چون مردی عملش بد باشد،به مردم هم‏ بد گمان می‏شود و همان اوهامی را که بدان خو گرفته است،راست می‏شمارد.»

فاحسن وجه فی الوری وجه محسن‏ و ایمن کف منهم کف منعم(30)

«زیباترین چهره‏ها در میان مردم،چهره نیکو کار است و خجسته‏ترین دست‏ها،دست بخشنده‏ است.»

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه‏ تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

(31) «نه چنین است که آدمی هر روز آرزویی که کند بدان رسد،گاه باد،به سویی می‏وزد که کشتی‏ها خواستار آن نیستند.»

فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله‏ و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده(32)

«در این جهان بر آن که اندک سرمایه است، مجد و شکوهی نیست و کسی را که مجدش اندک‏ است،سرمایه‏ای نیست.»

و اذا الحلم لم یکن فی طباع‏ لم یحلم تقدم المیلاد(33)

«هر گاه خرد در سرشت و غریزه نباشد، سالمندی خردمندی را ببار نمی‏آورد.»

(1)ابی البقاء العکبری،شرح دیوان ابی الطیب المتنبی،ج 1، بیروت لبنان،دار المعرفه،ص 323.

(2)-همان،ج 3،ص 364.

(3)-همان،ص 369.

(4)-همان،ج 1،ص 319.دار نخله قبیله‏ای از آل بنی کلب‏ می‏باشد که در سه مایلی بعلبک واقع شده است.

(5)-همان،ص 324.

(6)-شرح دیوان؛ج 1؛ص 322 و 323.

(7)-شرح دیوان،ج 4؛ص 107.

(8)-طه حسین،المجموعه الکامله ج 12،بیروت؛دار الکتاب‏ اللبنانی؛ص 14.

(9)-همان.

(10)-شرح دیوان؛ج 3؛ص 367.

(11)-همان؛ج 1 با ص 290.

(12)-همان؛ص 291.

(13)-طه حسین؛المجموعه الکامله؛ص 46.

(14)-شرح دیوان؛ج 3؛ص 159.

(15)-شرح دیوان؛ج 4.ص 33،34.

(16)-طه حسین؛پیشین؛ص 46.

(17)-شرح دیوان؛ج 1؛ص 321؛322.

(18)-طه حسین؛پیشین،ص 88 و 89.

(19)-شرح دیوان،ج 4 ص 59.

(20)-طه حسین،پیشین،ص 104.

(21)-شرح دیوان،ج 1 ص 346.

(22)-طه حسین،پیشین،ص 105.

(23)-شرح دیوان،ج 4،ص 69,70,71,72.

(24)-شرح دیوان،ج 1،ص 95,96.

(25)-شرح دیوان،ج 3،ص 341,342.

(26)-همان،ص 378.

(27)-شرح دیوان،ج 1،ص 271.

(28)-همان،ص 344.

(29)-شرح دیوان،ج 4،ص 135.

(30)-همان،ص 141.

(31)-همان،ص 236.

(32)-شرح دیوان،ج 2،ص 23.

(33)-همان،ص 33.

1.ابی البقاء العکبری،شرح دیوان ابی الطیب المتنبی، بیروت-لبنان،دار المعرفه.

2.طه حسین،المجموعه الکامله،بیروت،دار الکتاب اللبنانی.